خبر

دسته‌گل ۶۵۰ میلیونی برای آزادی مادر زندانی

جشن گلریزان آزادی زندانیان جرایم غیرعمد در فرمانداری پردیس، این‌بار با یک اتفاق متفاوت همراه شد؛ دسته‌گلی که برای آزادی یک زندانی به مزایده گذاشته شد و در نهایت یک خیر نیک‌اندیش آن را به قیمت ۶۵۰ میلیون تومان خرید تا یک مادر پس از هفت سال، فرصت بازگشت به خانه را پیدا کند.

این مراسم با حضور جمعی از خیرین، صنعتگران و مسئولان برگزار شد؛ جایی که موضوع آزادی زندانیان جرایم غیرعمد، فقط یک مساله قضایی نبود و ابعاد انسانی و اجتماعی آن مورد توجه قرار گرفت. دادستان پردیس در ابتدای این جلسه با اشاره به اهمیت این موضوع گفت: «هدف از برگزاری این جلسه، پرداختن به موضوعی فراتر از امور قضایی و با ابعاد عمیق انسانی، اجتماعی و امنیتی است.» علیپور با تأکید بر ضرورت حمایت از زندانیان جرایم غیرعمد، کمک به این افراد را یک سرمایه‌گذاری اجتماعی دانست و تأکید کرد که با بازگشت یک فرد اصلاح‌شده به جامعه، زمینه پیشگیری از بروز مجدد جرم نیز فراهم می‌شود.

در ادامه مراسم، خیرین و مسئولان شهر دست به دست هم دادند و در مجموع دو میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان برای آزادی زندانیان جرایم غیرعمد گلریزان کردند؛ مبلغی که زمینه آزادی ۵۰ زندانی و بازگشت آنها به خانه و خانواده را فراهم کرد. اما در حاشیه این مراسم، ماجرای یک دسته‌گل توجه حاضران را به خود جلب کرد. دسته‌گل اهدایی یکی از خیرین برای آزادی یک زندانی به مزایده گذ
یک خیر نیک‌اندیش با خرید آن به مبلغ ۰
تومان، هزینه آزادی یک مادر زندانی را
این مادر که هفت سال از زندگی خود را در زن
کرده بود، با پرداخت بدهی و تأمین مبلغ مو
آزادی، در مسیر بازگشت به خانه قرار گرفت
تاکید کرد؛ پس از آزادی این مادر، هزینه
ضروریات هفت فرزند او را هم تامین می‌کند.

عملیات نجات زائر خردسال امام رضا (ع)

با تلاش آتش نشانان سبزوار، دختر ۸ ساله از عمق ۱۵ متری چاه نجات پیدا کرد









دخترک خوزستانی در مسیر مشهد به چاه ۱۵ متری سقوط کرد و در عملیاتی نفسگیر توسط آتش‌نشانان سبزوار نجات یافت.

در یک حادثه معجزه‌آسا، دختر هشت ساله خوزستانی که همراه پدر و مادرش برای زیارت عازم مشهد بود، ناگهان در یک چاه ۱۵ متری در روستای زعفرانیه در سبزوار سقوط کرد اما با کمک آتش‌نشانان سبزوار از مرگ نجات پیدا کرد. این اتفاق در حالی رخ داد که پدر پیش از وقوع حادثه، خواب آن را دیده بود.

ماجرا از جایی آغاز شد که یک خانواده سه نفری تصمیم گرفتند برای زیارت از خوزستان به مشهد بروند اما حادثه‌ای عجیب و مرگبار در انتظار دختر خانواده بود. پدر در توضیح آن روز می‌گوید: «خواب دیدم در حال مسافرت به مشهد هستیم اما در میانه راه دخترم در جایی سقوط کرد. هرچه کمک می‌خواست، نمی‌توانستم به او کمک کنم. صبح بلند شدیم قهوه درست کردیم اما روی زمین ریخت. در مسیر بودیم که چند بار اسباب و اثاثیه واژگون شد. در ۶۵ کیلومتری نیشابور جایی توقف کردیم تا ناهار صرف کنیم. در همان زمان دخترم مشغول بازی شد. مدت بسیار کوتاهی بعد، متوجه شدیم دخترم نیست و به شدت نگران شدیم. شروع به جست‌وجوی او کردیم.»

مادر از ترس و وحشت وسط جاده رفت و از خودروهای عبوری درخواست کمک کرد. پدر نیز هراسان تمام اطراف محل اتراق، زیرپل و هرجایی که به نظرش می‌رسید را جست‌وجو کرد اما هیچ اثری از او نیافت. آنها دست از تلاش برنداشتند و به جست‌وجوی خود ادامه دادند تا این‌که متوجه چاهی که در ۱۰، ۱۵ متری خود شدند. پدر و مادر دختربچه بالای سر چاه رفته و متوجه شدند دخترک زمانی که مشغول بازی بود، درون چاه سقوط کرده است. پدر و مادر نگران دخترشان را دلداری می‌دهند تا از عمق تاریکی چاه وحشت نکند. سپس از طریق پاسگاهی حوالی همان چاه از نیروهای انتظامی درخواست کمک کردند. سرباز جوانی داوطلب کمک به آنها شد و هر سه بالای چاه رفتند. سرباز جوان درحالی که هر لحظه ممکن بود با مرگ روبه‌رو شود اما با شجاعت تمام از جداره‌های چاه پایین رفت و خود را به عمق تاریکی چاه و جایی رساند که دختر کوچک در انتظارش بود.

محسن میرچولی، معاونت آموزش اتش‌نشانان سبزوار که در این عملیات امداد و نجات حضور داشت، به جام‌جم می‌گوید: «ما در ایستگاه عملیاتی همراه با همکاران مشغول صرف ناهار بودیم که ناگهان صدای آژیر عملیاتی به صدادرآمد. به سرعت خودروهای عملیاتی را به حرکت درآورده و به ما اعلام شد دختربچه‌ای درون چاهی در کیلومتر ۳۵ تا ۴۰ سبزوار در روستای زعفرانیه سقوط کرده است. اواسط راه بودیم که دوباره اعلام کردند یکی از سربازان انتظامی پاسگاه فاصله ۲۰۰ متری با چاه به دلیل شدت نگرانی پدر و مادر بچه، وارد چاه شده است. آن سرباز واقعا شجاعت به خرج داد که با گرفتن جداره‌های چاه وارد آن شد اما شرایط بالا آوردن و نجات کودک را نداشت. اقدام او بسیار ارزشمند بود و در عین شجاعت خود را به کودکی رسانده بود که در عمق تاریکی چاه تنها و به شدت وحشت کرده بود. پس از طی یک مسافت حدود ۴۰ دقیقه‌ای به محل حادثه رسیدیم. پس از نصب کارگاه عملیاتی، با تیم عملیاتی نجات ایستگاه دو که متشکل از چهار نفر بود، عملیات امداد و نجات را آغاز کردیم.

اجرای این عملیات نصیب من شد و در اولین اقدام وارد چاه شدم و پس از این‌که به دخترک رسیدم، او را تریاژ کردم که سلامت جسمی‌اش تثبیت شده باشد. پس از آن دختربچه را به خودم بستم و با حفظ شرایط ایمنی آماده انتقال به بالای چاه شدیم. وقتی در حال طی مسیر ۱۵ متری چاه بودیم، به دختربچه گفتم من هم یک دختر دارم و عکس او را نشان‌اش دادم. به او گفتم نگران نباش ما آتش نشانان کارمان را خوب بلد هستیم و پدر و مادرت آن بالا منتظرت هستند. آنها دوست دارند تو را با چهره‌ای خندان و پر از شجاعت ببینند. به من قول بده که اشکهایت را پاک کنی تا وقتی بالای چاه رسیدیم، چشمهایت اشک آلود نباشد تا پدر و مادرت قوت قلب بگیرند. به من گفت عمو به من قول بده بروی پایین و دمپاییهایم را بیاوری. وقتی دختربچه را تحویل خانواده و اورژانس دادم، مادر از شدت خوشحالی و ذوق سالم بودن کودکش و به دلیل افت فشار از هوش رفت. پس از آن دوباره پایین رفتم و با چراغ قوه دمپایی‌ها را پیدا کردم و همزمان سرباز وظیفه را به بالا انتقال دادم و در نهایت خودم خارج شدم.»

اما این پایان مأموریت این آتش‌نشان نبود و او پیگیر سلامت کودک شد. در پرس و جو از همکاران متوجه شد او به بیمارستان امدادی انتقال یافته است. به بیمارستان رفت و متوجه شد کودک را برای انجام سی تی اسکن به بخش موردنظر برده‌اند.

دبیر کارگروه آموزش و پژوهش خراسان‌رضوی که آموزش‌های تخصصی به همکاران خود می‌دهد، در ادامه این عملیات نجات می‌گوید: «این اولین بار نیست که با چنین حوادثی مواجه می‌شویم. اطراف سبزوار قنات و چاه‌های زیادی وجود دارد و به دلیل وجود همین موارد، همکاران آتش‌نشان از جمله نجاتگران حرفه‌ای هستند که در چاه و قنات و ارتفاع، مهارت و تخصص‌های لازم را دارند. چون در حوزه استحفاظی عملیاتی آتش نشانی می‌طلبد آتش‌نشانان به عملیات‌های مربوط به چاه اشراف کامل داشته باشند. خوشحالیم که کودک با ضمانت ضامن آهو نجات پیدا کرد. به نظرم نجات این کودک با توجه به شرایط چاه که مستقیم درون آن سقوط کرده و با توجه به سن و جثه آسیبی ندیده بود، یک معجزه واقعی است. این تقدیر الهی بود که دختربچه سالم بماند.»

سوءاستفاده ۵۰۰۰ میلیاردی از پیرمرد



دادستان عمومی و انقلاب قزوین از شناسایی و دستگیری اعضای باندی خبر داد که با سوءاستفاده از شرایط یک مرد ۹۰ ساله، قصد تصاحب اموال وی به ارزش بیش از ۵۰۰۰ میلیارد تومان را داشتند.

به گزارش خبرگزاری مهر، علی اصغر عسگری اظهار کرد: عده‌ای با شناسایی این فرد سالخورده ساکن در یکی از شهرستان‌های استان قزوین و اطلاع از شرایط روحی و روانی وی، از سال ۱۴۰۰ به تدریج به او نزدیک شده و خود را به‌عنوان دوستان دلسوز و امین معرفی کردند. این افراد پس از جلب اعتماد فرد سالخورده، ابتدا با دریافت وکالت‌نامه‌های فروش، بخشی از اموال وی را به فروش رسانده و در ادامه با سوءاستفاده از شرایط روحی و روانی او، اقدام به انتقال پلاک‌های ثبتی و دارایی‌های وی به نام خود کردند.

وی خاطر نشان کرد: اموال این فرد شامل املاک، مستغلات و دارایی‌های قابل توجهی در استان‌های تهران، گیلان و مازندران است که براساس ارزیابی کارشناسان رسمی، ارزش آنها بیش از پنج هزار میلیارد تومان برآورد شده است. پس از دریافت گزارش‌ها و رصد اطلاعاتی ضابطان قضایی، تحقیقات گسترده‌ای آغاز شد و با دستور قضایی، تمامی اموال و دارایی‌های این فرد، اعم از اموالی که به صورت غیرقانونی منتقل شده و اموالی که همچنان به نام وی بوده، توقیف شد. پس از تشکیل پرونده در دادسرای عمومی و انقلاب قزوین، با استناد به مستندات پزشکی قانونی و نظر کارشناسان، حکم محجوریت این فرد از سوی مرجع قضایی صادر شد تا از هرگونه نقل و انتقال مالی بدون نظارت قانونی جلوگیری شود.

دادستان عمومی و انقلاب مرکز استان قزوین با اشاره به اتهامات مطرح‌شده در این پرونده خاطرنشان کرد: متهمان با اتهام‌های سوءاستفاده از ضعف نفس اشخاص غیر رشید و آدم‌ربایی تحت تعقیب کیفری قرار گرفته‌اند. در جریان تحقیقات مشخص شده است که این افراد با برنامه‌ریزی قبلی، طی یک بازه زمانی طولانی و با استفاده از شیوه‌های فریبکارانه، تلاش داشتند پیش از مداخله قضایی، بخش عمده‌ای از دارایی‌های این شهروند سالخورده را به نام خود منتقل کنند. اموال این فرد اکنون تحت حفاظت قانونی قرار دارد تا پس از طی مراحل قانونی، به نفع خود وی و تحت نظارت مقام قضایی مدیریت شود.

راز ۲ جنایت با انگیزه متفاوت



کشف معمای دو پرونده در یک روز، ماجرایی است که یک افسر پلیس آن را برای «جام جم» روایت کرده است

آن روز، سرما زودتر از همیشه به جان شهر افتاده بود؛ سرمایی که حتی بخاری اتاق اداره هم نمی‌تواند یخ خستگی آدم را آب کند. شیفتم رو به پایان بود و داشتم پرونده‌ها را می‌بستم که تلفن زنگ خورد. صدای شکسته، مضطرب و پر از مکث زنی از پشت خط شنیده شد. گفت شوهرش رفته و برنگشته است. این جمله را بارها شنیده بودم اما لحنش فرق داشت، انگار خودش هم می‌دانست این بار، ماجرا ساده نیست.

چند ساعت بعد، روبه‌رویم نشست. دست‌هایش را محکم به هم گره کرده بود. نگاهش را از روی زمین بلند نمی‌کرد و کلمات را با زحمت بیرون می‌داد. گفت شوهرش آدم منظمی بود و بی‌خبر جایی نمی‌رفت. تلفنش هم خاموش است. سرم را تکان دادم و طبق روال، دستور شروع بررسی‌ها را دادم اما در ذهنم، پرونده دیگر یک «مفقودی ساده» به نظر نمی‌رسید.

روزها گذشت. هیچ رد روشنی پیدا نشد. هرچه زمان می‌گذشت، امید کمتر و تردید بیشتر می‌شد. تا این‌که یک روز صبح، صدای بیسیم، سکوت اداره را شکست: «کشف جسدی نیمه‌سوخته در حاشیه شهر.» سریع خودم را به محل رساندم. بوی سوختگی در این هوای سرد سنگین‌تر از آن بود که فراموش شود. جسد در حاشیه جاده افتاده بود؛ سوخته اما نه آن‌قدر که همه‌چیز را پنهان کند. کنار جسد ایستادم و برای لحظه‌ای فقط نگاه کردم. قبل از هر گزارش و آزمایش، صحنه با تو حرف می‌زند، اگر بلد باشی گوش کنی.

وقتی مشخصات اولیه را با گزارش مفقودی تطبیق دادیم، همان حسی که از اول داشتم، سنگین‌تر شد. زن برای شناسایی آمد. به جسد نگاه کرد. چند ثانیه بیشتر طول نکشید. تأیید کرد. اشک ریخت اما دیر، خیلی دیر.

از آن لحظه، پرونده شکل دیگری گرفت. تحقیقات را از نزدیک‌ترین نقطه شروع کردیم: خانه. همسایه‌ها حرف‌های زیادی داشتند؛ دعوا، اختلاف و فریادهایی که گاهی از دیوارها رد می‌شد. هیچ‌چیز قطعی نبود اما کافی بود تا یک مسیر را جدی‌تر دنبال کنیم.

زن را زیر نظر گرفتیم. چند روزی گذشت تا اولین نشانه خودش را نشان داد. یکی از همسایه‌ها گفت او را با مردی دیده؛ نه یک‌بار، چند بار. همین کافی بود و دایره تنگ‌تر شد.

وقتی او را برای بازجویی آوردند، هنوز نقش همسر داغدار را بازی می‌کرد. آرام حرف می‌زد، گاه مکث می‌کرد و گاه اشک می‌ریخت. تناقض‌ها کوچک بودند اما زیاد و همین «زیاد بودن کوچک‌ها» همیشه خطرناک است.

جلسه‌های بازجویی ادامه پیدا کرد. سؤال‌ها تکرار شد اما هربار از زاویه‌ای دیگر. سکوتش طولانی‌تر شد. تا این‌که یک روز، بدون این‌که به چشم‌هایم نگاه کند، گفت: «می‌خواستم ازش جدا شم اما نمی‌ذاشت.» همین یک جمله، قفل پرونده را شکست. بعد از آن، دیگر مقاومت نکرد. گفت با مردی آشنا شده، رابطه‌ای پنهانی که کم‌کم جای همه‌چیز را گرفت. اختلاف‌ها با شوهرش بیشتر شد و درنهایت، تصمیمی گرفت که راه برگشتی نداشت.

شب حادثه را آرام تعریف کرد؛ آن‌قدر آرام که بیشتر شبیه مرور یک خاطره معمولی بود تا اعتراف به قتل. گفت مرد غریبه به خانه آمد. در را که باز کرد، همه‌چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. چاقو بالا رفت و پایین آمد و همه‌چیز تمام شد. برای لحظه‌ای سکوت کرد. من هم چیزی نگفتم. بعضی وقت‌ها سکوت لازم است.

گفت جسد را در پتویی پیچیدند، داخل خودرو گذاشتند و به بیابان‌های اطراف شهر بردند. آنجا، برای از بین بردن رد، جسد را آتش زدند.

وقتی به اینجا رسید، صدایش برای اولین‌بار لرزید. شاید نه از سر پشیمانی؛ بیشتر از مواجهه با کاری که انجام داده بود.

با این اعتراف، قطعه گمشده پازل پیدا شد: همدست. ردگیری‌اش سخت نبود. اطلاعات کافی داشتیم. بعد از چند روز تعقیب بالاخره گیر افتاد. در مواجهه حضوری، ابتدا انکار کرد. نگاهش بین من و زن در رفت‌وآمد بود. درنهایت او هم اعتراف کرد.

جزئیات را کامل‌تر گفت. حتی مسیر دقیق حرکت‌شان تا بیابان را. در بازرسی از محل زندگی‌اش، خودروی مقتول را هم پیدا کردیم.

فکر می‌کردم پرونده به پایان خودش نزدیک شده اما کار ما هیچ‌وقت این‌قدر ساده نیست. هنوز درگیر نوشتن گزارش همین پرونده بودم که خبر دیگری رسید. این بار نه از جاده‌ای خلوت در حاشیه شهر، که از یک خیابان شلوغ: درگیری بین دو جوان. وقتی رسیدیم، همه‌چیز تمام شده بود. مرد جوان را با عجله به بیمارستان منتقل کرده بودند اما خونریزی امانش نداد. شاهدان گفتند دعوا ناگهانی بود اما ریشه‌اش قدیمی است. این عبارت را زیاد شنیده‌ام: اختلاف قبلی.

قاتل فرار کرده بود. مشخصاتش را گرفتیم و به خانه‌اش رفتیم. در نیمه باز بود اما خودش را در خانه ندیدیم. ردش را گرفتیم. از این شهر به آن شهر؛ تا این‌که به تهران رسیدیم. خبر آمد در یک بوستان پنهان شده است. شبانه حرکت کردیم. عملیات سریع بود، غافلگیر شد و دیگر فرصتی برای فرار نداشت. در بازجویی، همان جمله تکراری را گفت: «قصد کشتن نداشتم.» گفت دعوا بالا گرفت، چاقو کشید، ضربه زد و فرار کرد. فکر می‌کرد تمام می‌شود اما تمام نشد، هیچ‌وقت هم نمی‌شود.

آن شب، وقتی بالاخره به خانه رسیدم، سکوت عجیبی اطرافم بود. دو پرونده، دو قتل، دو داستان متفاوت اما یک حقیقت مشترک: لحظه‌هایی که آدم‌ها تصمیمی می‌گیرند و دیگر هیچ‌چیز به قبل برنمی‌گردد.

ما در آگاهی، فقط دنبال قاتل‌ها نیستیم. با لحظه‌هایی سروکار داریم که اگر کمی دیرتر اتفاق می‌افتاد، اگر یک کلمه کمتر گفته می‌شد، اگر یک نفر زودتر می‌رفت، شاید هیچ‌وقت به پرونده تبدیل نمی‌شدند.

